

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

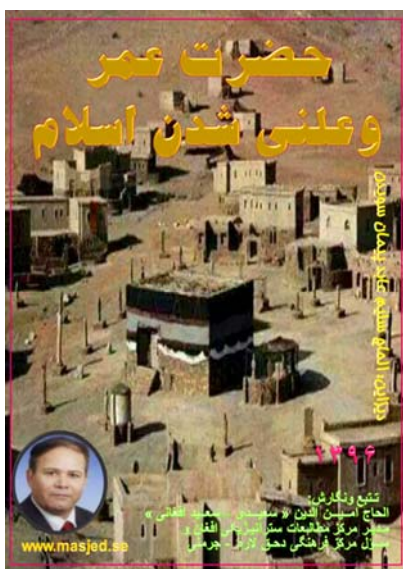
Ideological

مسائل ایدئولوژیک

الحاج داکتر امین الدین سعیدی (سعید افغانی)

۰۹ جنوری ۲۰۱۸

حضرت عمر و علنی شدن اسلام



امیر المؤمنین حضرت عمر (رضی الله عنه) شخصیت آهنین، با وقار، با همت و با قدرت فوق العاده عظیمی بود. حضرت عمر (رض) لقب «امیر المؤمنین» را به جای «خلیفه رسول الله» ارجحیت داد.

پیامبر بزرگوار اسلام محمد (ص) در باره حضرت عمر فرموده است: «وقال معن القزاز: حدثنا الحارث بن عبد الملك الليثي، عن القاسم بن يزيد بن عبد الله بن قسيط، عن أبيه، عن عطاء، عن ابن عباس، عن أخيه الفضل، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «عمر معي وأنا مع عمر والحق بعدي مع عمر حيث كان» (يعني: عمر با من است و من با عمر و پس از من هر جا که عمر باشد حق همراه اوست)

در صفحه (۱۳۷) تاریخ الخلفاء آمده است: عمر در ذی حجة سال ششم بعثت، در سن بیست و هفت سالگی به دین اسلام مشرف شد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم به درگاه خداوند متعال دست به دعا

برده بودند که وی اسلام بیاورد: طوری که این حدیث صحیح را ترمذی از ابن عمر نقل فرموده است.

همچنین، طبرانی از ابن مسعود و انس نقل کرده است که پیامبر گرامی اسلام به درگاه خداوند متعال چنین دعا نمود: «اللَّهُمَّ اعِزَّ الْإِسْلَامَ بِأَحَبِّ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ: بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، أَوْ بِأَبِي جَهْلٍ بْنِ هِشَامٍ (الترمذی)» «خداوندا، اسلام را با هر یک از این دو نفر که نزد تو محبوبتر است یاری ده و عزت بخش: عمر بن خطاب یا ابوجهل بن هشام که نام ابوجهل نیز عمر بود». (جامع الترمذی، ابواب المناقب، «مناقب عمر بن الخطاب»، جلد ۵، صفحه ۵۷۶، ح ۳۶۸۱).

که عملاً معلوم شد آن فرد محبوب نزد الله (ج)، عمر بن خطاب (رضی الله عنه) بوده است.

تعداد مسلمانان:

مطابق روایات تاریخی، تعداد مسلمانان در زمانی که حضرت عمر به دین مقدس اسلام مشرف شد، سی و نه نفر بود.

طوری که شخص حضرت عمر (رضی الله عنه) این مطلب را چنین بیان فرموده است:

«روزی که اسلام آوردم، تعداد مسلمانان سی و نه نفر بود، پس من با اسلام خود عدد چهل را تکمیل نمودم و خداوند توسط من اسلام را آشکار ساخت و به اسلام عزت بخشید.»

و بنا به روایتی تعداد مسلمانان چهل نفر و یا این که تعداد مسلمانان کمی بیشتر از چهل نفر مرد و حدود سیزده نفر زن بود؛ به دلیل این که تعدادی از مسلمانان از ترس مشرکین خود را مخفی نگاه می داشتند ، بناءً عمر بیشتر آن ها را نمی شناخت، زیرا عمر بیشتر از همه نسبت به مسلمانان سختی نشان می داد.(اخبار عمر، صفحه ۲۲).

حاکم رحمه الله از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده که:

«اللَّهُمَّ اعِزَّ الْإِسْلَامَ بِأَحَبِّ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ يَا أَبِي جَهْلٍ أَوْ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ». قَالَ وَكَانَ أَحَبَّهُمَا إِلَيْهِ عُمَرُ. (سنن الترمذی لمحمد بن عیسی الترمذی، کتاب المناقب عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غُفَّتِ: اللَّهُمَّ! اسْلَامَ رَا بَا احب این دو مرد: ابی جهل یا عمر بن ابن عمر روایت شده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: اللهم! اسلام را با احب این دو مرد: ابی جهل یا عمر بن الخطاب عزت بده. گوید: احب این دو برای او عمر بود). ابوجهل چنانچه گفتیم نام اصلی اش عمرو بن هشام بود، تا آخر مسلمان نشد و علیه اسلام به دشمنی و قساوت خود ادامه داد، ولی حضرت عمر (رض) در مکه معظمه به دین اسلام مشرف شد ، که بر اثر آن به مشیئت الله (جل جلاله) عزت بزرگ برای اسلام ومسلمانان نصیب شد .(ترمذی (۳۶۸۲)، شیخ آلبانی، این حدیث را صحیح خوانده این حدیث در صحیح الترمذی (۲۹۰۷) نیز تذکر رفته است .)

در حدیثی آمده است :

«حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُحَمَّدٍ الطَّلْحِيُّ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ خِرَاشٍ الْحَوْشَبِيُّ عَنْ الْعَوَّامِ بْنِ حَوْشَبٍ عَنْ مُجَاهِدٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ لَمَّا أَسْلَمَ عُمَرُ نَزَلَ جِبْرِيلُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ لَقَدْ اسْتَبْشَرَ أَهْلُ السَّمَاءِ بِإِسْلَامِ عُمَرَ». (سنن ابن ماجه لأبي عبد الله محمد بن يزيد الربيعي، کتاب فضائل أصحاب رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غُفَّتِ: اللَّهُمَّ! اسْلَامَ رَا بَا احب این دو مرد: ابی جهل یا عمر بن الخطاب عزت بده. گوید: احب این دو برای او عمر بود). ابوجهل چنانچه گفتیم نام اصلی اش عمرو بن هشام بود، تا آخر مسلمان نشد و علیه اسلام به دشمنی و قساوت خود ادامه داد، ولی حضرت عمر (رض) در مکه معظمه به دین اسلام مشرف شد ، که بر اثر آن به مشیئت الله (جل جلاله) عزت بزرگ برای اسلام ومسلمانان نصیب شد .(ترمذی (۳۶۸۲)، شیخ آلبانی، این حدیث را صحیح خوانده این حدیث در صحیح الترمذی (۲۹۰۷) نیز تذکر رفته است .)

کسب لقب «فاروق»:

در این هیچ جای شک نیست که به مشرف شدن حضرت عمر به دین مقدس اسلام که مخلصانه صورت گرفت ، مسلمانان از یک قوت خوبی برخوردار شدند ، حضرت عمر از همان روز اول اسلام خویش ، با تمام توان و قدرت برای گسترش و تثبیت اساسات دین مقدس اسلام ، گام های متین واستواری برداشت. او در یکی از روز ها بعد از مشرف شدن بدین اسلام به رسول الله صلی الله علیه وسلم عرض داشت:

ایا ما چه زنده بمانیم و چه بمیریم، بحق نیستیم؟

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «بلی، والذی نفسی بیده إنکم علی الحق، إن متم، وإن حییتم».

(بلی ، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، شما چه بمیرید و چه زنده بمانید، بحق هستید.)

حضرت عمر (رضی الله عنه) گفت: پس ضرورت به پنهان کاری چیست ؟ قسم به ذاتی که شما را بحق مبعوث کرده، حتماً دعوت خویش را آشکار می سازید.

چنانچه از شواهد بر می آید، رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز بدین نتیجه رسیده بود که وقت آن رسیده است تا دعوت بحق خویش را به طور آشکار و علنی آغاز نماید ، زیرا مسلمانان توان و قدرت کافی در اختیار داشتند که از خود دفاع نمایند. از این رو رسول الله صلی الله علیه وسلم با آشکار ساختن دعوت موافقت نمود.

مؤرخین می نویسند:

رسول الله صلى الله عليه وسلم دوصف تشکیل داد و شخصاً در بین دو صف از مسلمین قرار گرفت در پیشروی صف به طرف راستش حضرت عمر به طرف چپش حضرت حمزه بن عبد المطلب قرار داشت. و بدین نظم جانب مسجد الحرام حرکت نمودند و بیت الله الحرام را در انتظار مشرکین طواف کردند.

پس از آن رو به کعبه ایستاده نماز ظهر را به جای آورد. مشرکین از هیبت عمر، مرد عظیم بنی عدی و از شوکت حمزه بن عبد المطلب، شجاع بزرگ بنی هاشم جرأت نکردند مانع طوافشان شوند و یا هم در برابر نماز شان قرار گیرند، و یا حداقل اعتراض نمایند.

اینجا بود که حضرت عمر این کلمه تاریخی را با صدائی بلند و جهریر زبان آورد و گفت: «**لَا نَعْبُدُ اللَّهَ سِوَا بَعْدَ الْيَوْمِ**» یعنی: «پس از امروز دیگر هرگز خدا را پنهانی نمی پرستیم».

مشرکان با دیدن عمر و حمزه هراسان و وحشت زده شدند و غم و اندوه بی سابقه ای، آنان را فرا گرفت. رسول الله صلى الله عليه وسلم در آن روز حضرت عمر (رضی الله عنه) را لقب «**فاروق**»، جدا کننده حق از باطل است، خطاب فرمود. مسلمانان از آن تاریخ به بعد حضرت عمر را **فاروق اعظم** می خوانند.

بدین ترتیب خداوند متعال، اسلام و مسلمانان را با مسلمان شدن حضرت **فاروق اعظم** عمر (رض) سر بلند نمود. زیرا عمر (رض) شخص قوی و شکست ناپذیر بود. بنابراین اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم با مسلمان شدن عمر و حمزه (رض) در عالم اسباب، احساس امنیت و سرافرازی نمودند.

عمر مشرکان را به مبارزه طلبید و آشکارا در کنار کعبه نماز گزارد و مسلمانان نیز با او نماز گزارند. عبدالله بن مسعود در روایتی می فرماید: بعد از این که عمر مسلمان شد، ما احساس عزت و سرافرازی می کردیم. ما قبل از مسلمان شدن عمر نمی توانستیم خانه کعبه را طواف نمائیم و در مسجد الحرام نماز بخوانیم؛ اما عمر پس از آن که اسلام آورد، با مشرکان درگیر شد و بدین ترتیب ما می توانستیم در کنار کعبه نماز بگذاریم و آن را طواف نمائیم. عبد الله بن مسعود می افزاید: مسلمان شدن عمر فتح و پیروزی، هجرتش نصرت و خلافتش رحمت بود. واقعیت این است که تا عمر اسلام نیاورده بود ما نمی توانستیم کعبه را طواف نمائیم، اما بعد از مسلمان شدن عمر (رض) ما با کافران به مبارزه و پیکار پرداختیم تا این که ما را به حال خود جا گذاشتند و در کنار کعبه نماز را برگزار می کردیم. صُهییب بن سنان بن مالک، که یکی از اصحاب جلیل القدر و از تیر اندازان مشهور عرب و به نام صهییب رومی شهرت دارد می فرماید:

عمر پس از آن که اسلام آورد، اسلام را آشکار ساخت و مردم را آشکارا به اسلام دعوت می فرمود، و ما در مسجد الحرام پیرامون او حلقه می زدیم و کعبه را طواف می کردیم و آن جا نماز می گزاردیم و اگر کسی به ما تعرض می نمود، جواب او را می دادیم.

ابن مسعود می فرماید:

اسلام عمر فتح بود. هجرت ایشان نصرت و امامت ایشان رحمت بود. ابن مسعود می افزاید: ما خودمان را می دیدیم که برای نماز در بیت الله قادر نبودیم تا زمانی که حضرت عمر اسلام آورد. زمانی که اسلام آورد با کفار مقاتله کرد تا آنها ما را به حال خودمان گذاشتند و در بیت الله نماز خواندیم.

خواننده محترم، برادر و خواهر مسلمان!

از مجموع روایاتی که مؤرخین در باره حضرت عمر بن خطاب می نویسند طوری معلوم می گردد که: نفوذ اسلام در قلب حضرت عمر تدریجی بوده است.

مؤرخین می نویسند که: حضرت عمر (رض) شخصی بود که از همان ابتداء به تندخویی و سرسختی شهرت داشت. حضرت عمر از یک سو، به آداب و رسومی که پدران و نیاکان وی بنیان نهاده بودند احترام می گذاشت، اگرچه نسبت به آن ها تعصب داشت، از سوی دیگر، تحت تأثیر شجاعت و صلابت مسلمانان قرار گرفته بود. خستگی ناپذیری و شکیبایی مسلمانان و تحمل آزارها و شکنجه ها در راه عقیده و آئین شان برای حضرت عمر سخت شایان تحسین می نمود و در عین حال، به عنوان یک مرد عاقل و فرزانه، ذهن وی درگیر با انواع شکوک و شبهات و جدال و نزاع های داخلی بود. درین مورد می اندیشید که آیا واقعاً آنچه اسلام به سوی آن فرامی خواند برتر و پاکیزه تر از غیر آن است؟ به همین جهت، همواره به محض آن که به جوش و خروش می آمد، یکباره همه شراره های درونی اش افسرده می گشت.

داستان مشرف شدن عمر به اسلام :

حضرت عمر قبل از این که به دین اسلام مشرف شود، به عنوان یک عقیده، به خدای سبکی و بُت پرستی، چندان دلبستگی و علاقه نشان نمی داد، بدین اساس او مانند دیگران در خانه خویش بُت مخصوصی برای تعظیم و عبادت داشت و در هیچ زمان دیده نشده است که برای بُت های مکه نذر و قربانی به جای آورده باشد. هیچ کس او را ندیده است که او به بُت خانه رفته باشد، و یا هم در پای بُت اشک ریخته باشد. در کتاب «فاروق اعظم نوشته هیکل جلد اول صفحه ۲۶» آمده است که: حضرت عمر «به لات و عُزی و هُبَل بزرگ! قسم» یاد کرده، ولی دیگر هیچ گونه علاقه ای به او نشان نمی داد و اینهم به این جهت بود، که در مقدسات ملی عمر از این ها چیزی بالاتر نبود.

مؤرخین می افزایند که: حضرت عمر بالعکس :

۱- به طواف کعبه،

۲- نذر یک شب در هفته برای اعتکاف در پیرامون کعبه می رفت. (عقربیه عمر، عقاد، ص: ۵۳۷ و ۵۴۳) که البته این هم در عادت مردم مکه به شمار می رفت، و از جانب دیگر دین جدید تا هنوز با هیچ یک از این عادت مبارزه نکرده بود، بالعکس برای طواف و اعتکاف تبلیغ هم کرده است. بنابراین عمر شخصاً و ذاتاً با این دین جدید تضادی نداشت اما برای عمر، غیر از مسایل شخصی، مسائل مهمتری مطرح بود و آن اتحاد شهر مکه، و وحدت مذهبی اعراب، و حراست سنن ملی هزاران ساله اعراب، و جلوگیری از تجاوز و ستم و بیعدالتی که عمر بیش از هر چیز شیفته اجرای قوانین عدالت بود. (عقربیه عمر، صفحه: ۴۸۷ و فاروق اعظم، صفحه: ۳۶، جلد ۱).

برخورد عمر با محمد صلی الله علیه وسلم در حال کفر:

مؤرخین با تمام امانت داری می نویسند که عمر، در روزگاری که در کفر به سر می برد، با محمد صلی الله علیه وسلم برخورد مؤدبانه و محترمانه داشت. خود حضرت عمر در مورد برخورد با محمد صلی الله علیه وسلم می فرماید: «در یکی از شب ها به قصد میخانه، و حضور در محفل گرم یاران خویش از منزل بیرون رفتم، اما در آن شب اتفاقاً نه میخانه دایر بود و نه از یاران کسی پیدا بود. با خود گفتم چه بهتر که به مسجد الحرام بروم و کعبه راهفت بار طواف کنم، و هنگامی که به کعبه نزدیک شدم محمد صلی الله علیه وسلم را در حال نماز خواندن دیدم. سخت مشتاق بودم که تا به وی نزدیک شوم، و دعا و نجوای مخصوص او را از نزدیک بشنوم، و اما تشویش داشتم، که اگر نزدیکتر شوم و مرا ببیند، موجب وحشت و نگرانی او می شوم، ناچار دوری به کعبه زدم، و از جانب (جبر اسماعیل) خود را زیر پرده کعبه طوری مخفی کردم که جز پرده کعبه هیچ فاصله دیگری در بین من و او نبود. به دعاها و نجوای او مرتب گوش می دادم»

نبی اکرم صلی الله علیه وسلم در نماز خویش سوره حاقه را آغاز کردند. عمر به تلاوت قرآن گوش فرا داد و تحت تأثیر انتظام و انسجام آیات قرآن قرار گرفت. خود او می‌گوید: با خود گفتم: این مرد به خدا شاعر است، همانگونه که قریش می‌گویند! گوید: بی‌درنگ آن حضرت چنین تلاوت کردند: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ، وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ (سوره الحاقه: ۴۰-۴۱)». «این قرآن سخن فرستاده‌ای مکرم است، و هرگز سخن یک شاعر نیست، چه بسیار کم ایمان می‌آورد!».

گوید: گفتم: کاهن! بی‌درنگ چنین تلاوت فرمودند: «وَلَا يَقُولُ كَاهِنٌ قَلِيلًا مَّا تَذْكُرُونَ، تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ» (سوره الحاقه: ۴۲-۴۳). «این، سخن کاهن نیز هرگز نیست، چه بسیار کم می‌اندیشید و درمی‌یابید! این سخنان فرو فرستاده خدای جهانیان است!».

پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم همچنان تلاوت آیات را تا پایان سوره ادامه دادند. گوید: اسلام، به این ترتیب، در قلب من جای گرفت. (تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی، صفحه ۶ روایت ابن اسحاق از عطاء و مجاهد نیز نزدیک به همین مضمون است، اما ذیل آن با این روایت متفاوت است؛ نک: ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۳۴۶-۳۴۸. نیز، روایتی نزدیک به همین مضمون را ابن جوزی از جابر آورده است که باز هم ذیل آن با این روایت متفاوت است؛ نک: تاریخ عمر بن الخطاب، صفحه ۹-۱۰). (عبریه عمر، عقاد، صفحه: ۵۳۸ و ۵۴۳ و سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه: ۲۱۷ و فاروق اعظم، هیکل، جلد ۱، صفحه: ۴۳، طبق برخی از روایت‌ها که هیکل و غیره ترجیح می‌دهند عمر در همین برخورد و بعد از شنیدن آیت‌ها از پیامبر ایمان آورده است.)

مؤرخین می‌نویسند:

همچنان زمانی که ام عبدالله همسر عامر، وقتی بر اثر اذیت و آزار عمر عازم هجرت به حبشه گشته و کوچ و بار خود را بسته و در انتظار مهاجران دیگر در جایی نشسته بود ناگاه می‌بیند که عمر بر بالای سر او ایستاده است، و با لحن محبت‌آمیزی با وی می‌گوید:

«ای ام عبدالله! تو هم از وطنت به سوی حبشه مهاجرت می‌کنی؟» و وقتی آن زن در جواب او می‌گوید: «بلی از آزار تو و ظمن را ترک می‌کنم! و به جای دیگر می‌روم تا خدا گشایشی به ما بدهد» عمر با یک حالتی از تأثر و تأسف و نشانه‌ای از مهر و دلسوزی با وی می‌گوید: «صَحِبَكُمُ اللهُ، خدا یار و یاور شما باشد» (سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه: ۲۱۴ و تاریخ کامل ابن اثیر، جلد ۱، صفحه: ۹۴ و فاروق اعظم، هیکل، جلد ۱، صفحه: ۴۱ و عبریه عمر، عقاد، صفحه: ۴۹۵ و اخبار عمر، صفحه: ۱۵).

مؤرخین می‌افزایند: صحبت‌ها و وضعیت روانی عمر به حدی محبت‌آمیز و دلجویانه بود، که ام عبدالله را به مسلمان شدن عمر کاملاً امیدوار می‌کند، اگر چه شوهرش عامر حدس او را اشتباه می‌شمارد و به او می‌گوید عمر هرگز مسلمان نمی‌شود.

داستان ذی عبرتی در تاریخ اسلام :

مؤرخین می‌نویسند: حضرت عمر در یکی از روزها شمشیر خویش را، برای این که حساب رسول الله صلی الله علیه وسلم را یکسره سازد گرفته و از خانه بیرون شد.

نعیم بن عبدالله نحام عدوی، یا مردی از بنی زهره، یامردی از بنی مخزوم، سر راه را بر او گرفت و گفت: کجا با این شتاب، ای عمر؟ گفت: قصد دارم بروم و محمد را به قتل برسانم! آن مرد گفت: اگر محمد را بکشی، چگونه می‌خواهی از جانب بنی‌هاشم و بنی‌زهره در امان بمانی؟! عمر به او گفت: به گمان من تو صابی شده‌ای و از دین و آئینی که بر آن بوده‌ای برگشته‌ای؟! آن مرد گفت: ای عمر، آیا می‌خواهی خبر شگفت‌انگیزی را برای تو بازگو کنم! خواهر و شوهر

خواهرت صابی شده‌اند، و دین و آئینی را که تو بر آن بوده‌ای رها کرده‌اند! عمر با عصبانیت دوچندان به طرف خانه خواهر خویش در حرکت شد. وقتی به آنجا رسید، خَبَاب بن اَرْت نزد آنان بود، و از روی صحیفه‌ای که سوره طاهرا بر آن نوشته شده بود بر آنان قرائت می‌کرد. خَبَاب معلّم قرآن آن دو بود و همیشه نزد آنان می‌آمد و قرآن عظیم الشان را به آنان تعلیم می‌داد. همین‌که خَبَاب ورود عمر را به خانه احساس کرد، خود را در گوشه‌ای مخفی نمود. فاطمه خواهر عمر نیز آن صحیفه را در جایی مخفی کرد. اما، عمر، زمانی که به خانه خواهر خویش نزدیک می‌شود، صدای قرائت قرآن خَبَاب را که بر آندو قرائت می‌کرد شنیده بود. وقتی بر خواهر و شوهر خواهرش وارد شد، خطاب به آندو گفت: این سرو صدائی که از خانه شما شنیدم چه بود؟ گفتند: چیزی نبود، صحبتی عادی بود که با هم داشتیم! گفت: نکند که شما صابی شده باشید؟ شوهر خواهرش گفت: ای عمر، هیچ فکر کرده‌ای که ممکن است حق با دین دیگری غیر از دین و آئین تو باشد؟ عمر بر او حمله برد و او را زیر ضربان مشت و لگد خویش گرفت. خواهرش آمد تا او را از شوهرش جدا کند. عمر سیلی محکمی بر روی خواهرش زد، که بر اثر آن سر و روی او را خون آلود نمود. به روایت ابن اسحاق خواهرش رالت وکوب کرد و سر و صورت او را زخمی گردانید. فاطمه که سخت خشمگین شده بود، گفت: ای عمر، حال که حق با دین دیگری غیر از دین و آئین توست، **اشهدان لا اله الا الله، و أشهد أن محمداً رسول الله!**

عمر که از تأثیرگذاری بر افکار و عقاید خواهر و شوهر خواهر خویش ناامید شده بود، و سر روی خون آلود خواهرش را دید، پشیمان و شرمسار گردید و گفت: این نوشته‌ای را که نزدتان بود به من بدهید و بر من قرائت کنید! خواهرش گفت: تو پلید هستی، و «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» (سوره الواقعة: ۷۹). جز پاکان کسی نباید قرآن را لمس کند! برخیز و غسل کن! عمر برخاست و غسل کرد. آنگاه صحیفه سوره طاهرا را برگرفت و خواند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و گفت: چه نام‌های پاک و پاکیزه‌ای! سپس خواند: «طه» و خواند و خواند تا رسید به این آیه: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَأَعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» (سوره طه: ۱۴). گفت: چقدر این کلام نیکو و گرامی است! مرا نزد محمد ببرید! وقتی خَبَاب این سخن عمر را شنید، از مخفی گاه بیرون آمد و گفت: مژده به تو، ای عمر! که من امیدوارم تو مصداق دعای رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در شب پنجشنبه گذشته باشی، آنگاه که در خانه‌ای که پائین کوه صفا است، آنحضرت به درگاه خداوند عرضه داشتند: **اللَّهُمَّ أَعِزَّ الْإِسْلَامَ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، أَوْ بِأَبِي جَهْلٍ بْنِ هِشَامٍ** عمر شمشیرش را برداشت و در گردن آویخت و به راه افتاد. رفت و رفت تا به دارالارقم رسید. در را کوبید. مردی به پای خاست و از شکاف در نگریست. عمر را دید که شمشیر حمایل کرده است! خبر به رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید. مسلمانان پریشان شدند. حمزه به آنان گفت: چرا پریشان شدید؟! گفتند: عمر! گفت: عمر باشد. در را به روی او بگشائید، اگر به قصد خیر آمده باشد، ما نیز با او به خیر مقابله می‌کنیم و اگر به قصد شر آمده باشد با همان شمشیر خودش او را به قتل می‌رسانیم! رسول الله درون خانه ارقم حضور داشتند و آیاتی از قرآن داشت بر آنحضرت وحی می‌شد. پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم دست حضرت عمر را گرفت و گفت: «مَا أَنْتَ مُنْتَهِي يَا عُمَرُ، حَتَّى يُنْزَلَ اللَّهُ بِكَ مِنَ الْجُزْيِ وَالنَّكَالِ مَا أَنْزَلَ بِالْوَلِيدِ بْنِ الْمُغِيرَةِ، اللَّهُمَّ هَذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ اللَّهُمَّ أَعِزَّ الْإِسْلَامَ بِعُمَرَ». «عمر! نمی‌خواهی از کارهایت دست برداری تا خداوند همان خواری و عذاب الهی که بر ولید بن مغیره نازل گردید، بر تو نیز نازل گرداند؟ خداوند، این عمر بن خطاب است! خداوند، با (مسلمان شدن) عمر بن خطاب سلامت را عزت ببخش!».

عمر بی‌درنگ گفت: «**اشهدان لا اله الا الله، وانك رسول الله**» و اسلام آورد.

کسانی که در دارالارقم حضور داشتند آنچنان تکبیر گفتند که حاضران در مسجد الحرام صدایشان را شنیدند. (تاریخ عمر بن الخطاب، صفحه ۷، ۱۰-۱۱؛ سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۳۴۳-۳۴۶.)

یک خاطره از دلیری حضرت عمر!

حضرت عمر (رضی الله عنه) از جمله شخصیت هائی بود که در وقار ، دلیری و سرسختی شهرت بی نظیر داشت. اسلام آوردن وی برای مشرکان به حیث یک فاجعه به شمار می رفت. مشرکان احساس کردند که یکباره خوار و ذلیل شده‌اند، بالعکس مسلمانان جامه عزّت و شرف و سرور بر تن کرده‌اند.

مؤرخ مشهور جهان اسلام ، ابن اسحاق از حضرت عمر روایت می فرماید: که حضرت عمر فرموده است: «وقتی اسلام آوردم، در خاطرات خود مرور می‌کردم که از اهل مکه، چه کسی در دشمنی با رسول الله صلی الله علیه وسلم سرسخت‌تر است؟ گوید: گفتم: ابوجهل! رفتم تا دروازه خانه او را تک تک کردم. او از خانه بیرون شد و گفت: اهلا و سهلا! چه عجب؟! گوید: گفتم: آمده‌ام تا به تو خبر بدهم که من به خدای یکتا و به فرستاده او محمد صلی الله علیه وسلم ایمان آورده‌ام و هر آنچه را که وی آورده است تصدیق کرده‌ام!

می گوید: ابوجهل دروازه را به روی من بست و گفت: مرده شوی خودت را و آن خبری را که آورده‌ای ببر. (سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۳۴۹-۳۵۰.)

عبدالله بن عمر (رض) می گوید: زمانی که پدرم، مسلمان شد، هنوز قریشیان از اسلام آوردن وی بی اطلاع بودند. پدرم گفت: چه کسی زودتر از همه اخبار مکه را پخش می کند؟ گفتند: جمیل بن معمر. عمر (رضی الله عنه) به سوی جمیل به راه افتاد و من نیز به دنبال پدر به راه افتادم؛ در آن زمان هر چند نوجوانی کم سن و سال بودم، اما توان تشخیص و درک مسایل را داشتم. پدرم نزد جمیل رفت و گفت: ای جمیل! من مسلمان شده‌ام. جمیل بدون این که با او سخنی بگوید، برخاست و رهسپار مسجد الحرام شد.

مردم پیرامون کعبه حلقه زده بودند؛ جمیل کنار دروازه ورودی مسجد ایستاد و با آواز بلند ، صدادار آورد: ای قریشیان! عمر بی دین شده است. عمر (رض) که پشت سر جمیل ایستاده بود، گفت: دروغ می گوید؛ من بی دین نشده‌ام، بلکه اسلام آورده‌ام. و آن گاه شهادتین بر زبان آورد و گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله». مشرکان به عمر حمله ور شدند و عمر نیز به عتبه بن ربیع حمله کرد و او را به زیر خود درآورد و ضربه های محکم خود را بر سر او می کوبید، تا آن جا که عتبه فریاد برآورد و مردم از عمر دور شدند.

مؤرخین می نویسند: پس از این حادثه ، مشرکان به خانه عمر حمله بردند و قصد کشتن او را داشتند. بخاری از عبدالله بن عمر روایت کرده است که گفت: در آن اثنا که عمر در خانه خود نشسته بود و بر جان خویش می‌ترسید، ابو عمرو عاص بن وائل سهمی، در حالی که حلقه گرانب هائی بر شانه افکنده، و پیراهنی با آستر حریر بر تن داشت، نزد عمر آمد. عاص بن وائل از بنی سهم بود، و بنی سهم در دوران جاهلیت هم پیمان ما بودند. عاص گفت: چرا پریشانی؟ گفت: قوم تو چنین پنداشته‌اند که مرا به خاطر مسلمان شدنم خواهند کشت! گفت: دست کسی به تو نمی‌رسد! و پیش از آن به او گفته بود: تو در امانی! عاص بن وائل از خانه عمر بیرون شد. مردم را نگر نیست که مانند سیل به طرف خانه سرازیر شده‌اند. به آنان گفت: قصد کجا را دارید؟ گفتند: این پسر خطاب صابی شده است! گفت: کسی حق ندارد متعرض او بشود! مردم بی‌درنگ متفرق شدند. (صحیح البخاری، «باب اسلام عمر بن الخطاب»، جلد ۱، صفحه ۵۴۵.)

و به روایت ابن اسحاق: گویا آن جماعت انبوه، پارچه‌ای بود که روی آن منطقه کشیده شده بود و ناگهان کنار زده شد. (سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۳۴۹.)

انکشافات وضع بعد اسلام آوردن عمر و حمزه:

بعد از این که دو قهرمان بزرگ، هریک سید الشهدا حضرت حمزه بن عبدالمطلب و حضرت عمر بن الخطاب به دین اسلام مشرف شدند ، ابرهای تیره و تار از فضای اسلام به کناری رفتند، و مشرکان از آن سرمستی که در شکنجه و

آزار مسلمانان داشتند، به خود آمدند. و در برخورد خویش با پیامبر صلی الله علیه وسلم و پیروان آن حضرت تجدیدنظر کردند، و به شیوه‌های دادوستد و تقدیم هدایای نفیس و فرستادن پیشکش‌های ارزنده روی آوردند. این بیچاره‌ها نمی‌دانستند که تمامی آنچه آفتاب بر آن می‌تابد، در برابر دین خدا دعوت به سوی خدا، به بال پشه‌ای نمی‌ارزد! از این رو، در این راستا نیز، همه تیرهایشان به سنگ آمد، و شکست خوردند، و به جایی نرسیدند. **پایان**

فهرست مطالب :

مقدمه

تعداد مسلمانان

کسب لقب «فاروق»

داستان مشرف شدن عمر به اسلام

برخورد عمر بامحمد صلی الله علیه وسلم در حال کفر

داستان ذی عبرتی در تاریخ اسلام

یک خاطره از دلیری حضرت عمر!

انکشافات وضع بعد اسلام آوردن عمر و همزه

یادداشت :

خواننده محترم ! برای مطالعه بیشتر به کتاب «خورشید نبوت» تألیف شیخ صفی الرحمن مبارک فوری، ترجمه «الرحیق المختوم» مراجعه فرماید .

حضرت عمروعلنی شدن اسلام

تتبع ونگارش : الحاج داکتر امین الدین « سعیدی- سعید افغانی »

مدیر مرکز مطالعات ستراتیژیک افغان ومسؤول مرکز فرهنگی دحق لاره - جرمنی